

مادر کامل

نکات بالا در مورد اثر فرهنگ، توجه ما را به بحث **مادر کامل** جلب می‌کند. کامل و بی‌نقص بودن در جهای است که بسیاری از مادران تلاش می‌کنند به آن برسند. از این نظر مادری کامل محسوب می‌شود که یک فرشته‌ی ایثارگر باشد. او در راه کودک از **تمامی** خواسته‌های خود می‌گذرد، **هرگز** خسته، عصبانی یا سرخورده نمی‌شود، **همیشه** کودک خود را می‌فهمد و نیازهایش را **کاملاً** برآورده می‌کند. در این چارچوب فرهنگی چنین مادری، مادر خوب نامیده می‌شود. بنابراین **مادر خوب** همان مادر کامل و بی‌نقص است.

هرگونه تفاوتی با این سطح استاندارد در مادر احساس عمیق بد بودن و عذاب‌وجدان ایجاد می‌کند. مهم است به این نکته توجه داشته باشیم که فرهنگ مسلط جامعه چنین تصویری را ایجاد می‌کند اما خود مادران هم در حفظ و نگهداری آن سهم دارند. فاصله گرفتن از این حد ایده‌آل، برای مادران مضطرب‌کننده است. آن‌ها به سرعت به توانمندی‌های مادرانه‌ی خود شک می‌کنند. بنابراین با شدت هرچه بیشتر تلاش می‌کنند کامل باشند. انگار مادر بودن فقط به معنی احساس مشترک «گرما» است. ترس، ناراحتی، سرما و تعارض، خارج از این قاعده قرار می‌گیرد.



اما چیزی در این میان کم است: خشم! همین عنصر است که مادر را از فرشته‌ای بهشتی تبدیل به انسانی زمینی می‌کند. ویژگی انسان زمینی و تمام محدودیت‌های آن است که باعث می‌شود خشم و نفرت لحظاتی گریبان مادر را بگیرد: کنار کشیدن از موجودی که عاشقانه دوستش دارد، میل به رها کردن، پرتاب بشقاب ناتمام غذا به صورت فرزند، پیچاندن دست او هنگام عبور از خیابان، بیرون انداختن فرزند نوجوان یا تصور پرتاب کودک از پنجره به بیرون.

در تصویر رایج فرهنگ وجود خشم و نفرت در مورد مادر غیرقابل قبول است. چیزی که خود مادران هم آن را غیرقابل قبول و غیرقابل بخشش می‌دانند. این احساسات با آنچه قرار است یک مادر کامل تجربه کند فاصله‌ی زیادی دارد.



اما در واقع برای پرورش یک انسان سالم، اجتماعی و مستقل نیازی به کامل بودن مادر نیست. بسیاری اوقات به نظر می‌رسد که مادران با چنان وسواسی درگیر نقص‌های عملکرد خود می‌شوند که نسبت به احساسات خود ناآگاه باقی می‌مانند. **مادر کامل و بی‌نقص در دنیای بشری امکان‌پذیر نیست.** همان‌طور که کودک بی‌نقص و کامل وجود خارجی ندارد. اما آگاهی از نقص‌ها و پذیرش آن‌ها - چه در خود و چه در کودک - امکان‌پذیر است. تصویر اسطوره‌ای و ماورائی مادر کامل پس‌زمینه‌ی خطرناکی از انتظارات و باورهای نامعقول و غیرواقعی در ذهن مادر می‌سازد.

محصول وابستگی به چنین تصویری مادر کامل نیست؛ بلکه مادری مضطرب، ناآرام، خشمگین و سرشار از احساس گناه است. **هنگامی که مادر با چنین حجم وسیعی از احساسات منفی روبه‌رو می‌شود یقیناً آن‌ها را به طور ناخواسته و ناآگاهانه وارد رابطه با فرزند می‌کند.** به این ترتیب فرزند رابطه با مادری را تجربه می‌کند که ضعف‌های خود را نمی‌پذیرد، از خواسته‌های خود مراقبت نمی‌کند و انسانی شاد نیست. محتمل‌ترین پیامد بودن با چنین مادری، شکل گرفتن فردی است که در مراحل مختلف زندگی قادر به مراقبت از خود نمی‌باشد، ضعف‌هایش را نمی‌پذیرد و تصویری منفی از خود دارد.

اما این تمام تراژدی نیست. مادرانی که درگیر این تلاش نافرجام برای رسیدن به معیارهای یک اسطوره‌ی ماورائی هستند، در عمل وظایف سنگینی بر دوش فرزند خود می‌گذارند. کودک باید از طریق بدیع بودن خود، حس ارزشمندی متزلزل مادر را حفظ و در واقع خوب بودن مادر خود را ثابت کند. چنین وظیفه‌ی سنگینی مانند یک بدهی به تعویق افتاده عمل می‌کند.

جملات معروف مادران اسطوره‌ای و ایثارگر (مانند «من به خاطر تو از همه چیز گذشتم») شاهی برای ایجاد این حس مژمن بدهکاری به مادر است. چنین حسی مانع از این می‌شود که کودک در حال رشد با فراغ بال به دنبال کشف خواسته‌ها و شکل دادن دنیا به شیوه‌ی خودش باشد. بنابراین وابستگی روانی ناخوشایندی با مادر شکل می‌گیرد که فردیت مستقل کودک را به خطر می‌اندازد. **مادر با معیارهای ماورائی نمی‌تواند محدودیت‌های بشری کودک خود را نیز بپذیرد.**

عشق و نفرت با هم؟

عشق عاطفه‌ای است که شناخت آن راحت‌تر از نفرت است. به خصوص در مادران، وجود عشق امری بدیهی محسوب می‌شود و عدم وجود آن در حکم یک فاجعه است. اما نفرت اغلب انکار می‌شود. ممکن است به طور منطقی بدانیم که عشق و نفرت با هم وجود دارند اما نمی‌توانیم با حس خود این همزیستی را درک و تجربه کنیم. وقتی بحث به مادر کشیده می‌شود، دیدن عشق بسیار آسان‌تر از خشم و نفرت است. **اما شدت و قدرت زیاد عاطفه‌ی میان مادر و فرزند است که ناگزیر منجر به بروز خشم و نفرت در این رابطه می‌شود.** ممکن است این نکته در ابتدا کمی عجیب به نظر برسد. بسیاری از ما خشم و دوست داشتن را متضاد هم می‌دانیم طوری که انگار تنها یکی از آن‌ها می‌تواند نسبت به یک فرد وجود داشته باشد. اما در واقع عشق و خشم دست در دست هم دارند. هرچقدر بیشتر کسی را دوست داشته باشیم بیشتر نسبت به او احساس خشم و تنفر می‌کنیم.

سال‌ها پیش یک روان‌شناس نابغه برای توصیف روابط انسانی، رفتار جوجه‌تیغی‌ها را مثال زد: در فصل زمستان جوجه‌تیغی‌ها برای گرم شدن به هم می‌چسبند، اما این کار باعث می‌شود تیغ هریک در بدن دیگری فرو رود. از سوی دیگر جوجه‌تیغی‌هایی که از دیگران فاصله می‌گیرند زخمی نمی‌شوند اما ممکن است از سرما بمیرند. به این ترتیب برای هریک از آن‌ها مدتی طول می‌کشد تا بتوانند فاصله‌ای را پیدا کنند که در آن کم‌ترین زخم و بیش‌ترین گرما وجود داشته باشد. نکته اینجاست که حتی در روابط جوجه‌تیغی‌ها **گرمای بدون زخم امکان ندارد**، چه رسد به انسان! حال اگر به بحث رابطه‌ی مادر و فرزند برگردیم می‌بینیم که این رابطه یکی از گرم‌ترین روابط بشری است. پس می‌توانیم مطمئن باشیم که در آن هر دو طرف زخمی می‌شوند و همین زخم‌هاست که باعث بروز خشم و نفرت می‌گردند.